سلفیه

سلفیه

سلفیه نام جریان تندرویی است که خود را مصلحان اسلام می شمارند. اینان بهترین روش را بازگشت به پیشینیان معرفی میکنند. در مقاله حاضر ایجاد این مکتب به قرن 19 میلادی در مصر دانسته شده که صحیح نمی باشد. در این مقاله به بررسی سلفی گری در کشورهای آفریقایی و کشور سوریه پرداخته می شود.

سلفیه شاخه ای نئو ارتدوکس از اصلاحات اسلامی که ایجاد آن به انتهای قرن 19 میلادی و به مرکزیت کشور مصر باز می گردد. هدفِ این حرکت، بازسازی اسلام از طریق بازگشت به سنت است. سنتی که " أسلاف دیندار " (السلف الصالح، که نام حرکت نیز از این عبارت گرفته شده است) نماینده و نماد آن بودند و به دوران آغازین اسلام باز می گردد. برای پی بردن به تعریف، سابقه، ریشه ها، عقاید و دیدگاه های کلی این حرکت، مدخل های اصلاح، محمد عبدُه و رشید رضا را ببینید.

1) شمال آفریقا

الف. تونس

تونس اولین کشور از کشور های مغرب بود که نخستین پیام اصلاحی را از شرق دریافت کرد، البته نمی توان آن پیام اصلاحی را یک پیام کاملا سلفی به حساب آورد. محمد عبدُه در دسامبر - ژانویه 1885 میلادی از کشور تونس دیدن کرد. سفر وی به تونس به این منظور بود که شاخه ای از انجمن مخفی عروة الوثقی را در آنجا تاسیس کند. علمای قدیمی تر زیتونة، که شیوخ مذهبِ مالکی آن شهر بودند، در این باره برای او شروطی قرار دادند، اما وی حمایت عده ای از علمای مالکی مذهب جوانتر و نیز حنفی ها را به دست آورد. در دیدار دوم وی از تونس (سپتامبر 1903 میلادی)، با اینکه عبدُه در منصب مفتی اعظم مصر از تونس دیدار می کرد، اما باز هم نتوانست ارتباطش را با علمای محافظه کار زیتونة بهبود ببخشد. از جمله مسائلی که باعث می شد ارتباط او باعلمای زیتونة مستحکم نشود و آنها او را عزیز ندارند، این موارد بود: نخست اینکه اصرار و پافشاری عبدُه بر این نکته بود که در کنار آموزش علوم دینی، یادگیری دانش های غیر دینی و سکولار یک نیاز است؛ همچنین وی سکوت و تسلیم، اعتقاد به سرنوشت و توکل را - که از جمله تعالیم صوفیه بود - محکوم می کرد؛ مسئله ی بعدی " فتوای ترانسوال " عبدُه بود (که بر اساس آن مسلمانانی که در کشوری مسیحی زندگی می کردند، مجاز بودند که کلاه اروپایی بر سر بگذارند و گوشتی را مصرف کنند که یک اهل کتاب آن را ذبح کرده است)؛ مورد دیگر برخورد شدید وی با عالمی از اهالی زیتونة به نام صالح الشریف بود، وی عبدُه را متهم به وهابی بودن، کرده بود (دلیل وی برای این اتهام، حمایت عبدُه از حمله ی مکتب وهابی به [سنت] ستایش و تجلیل از اولیاء بود)؛ مورد بعدی انتشار اولین نشریه ی سلفی، به نام المنار بود. عده ای از تندروها این روزنامه را به پیروی از دیدگاه ها و نظرات عبدُه، منتشر می کردند، که در نهایت، شکایت مخالفان عبدُه باعث شد که نخست وزیر ورود این روزنامه را به تونس ممنوع اعلام کند؛ و مورد آخر تنش و بلوایی بود که دو نفر از منتقدانِ جوان و

صریح اللهجه ی سلفی در حلقه ها ی مُرابطی ها در باره ی تجلیل از اولیا و ستایش آنها به راه انداختند. آن دو نفر، محمد شاکر و عبدالعزیز الثعالبی بودند. محمد شاکر - تحت تاثیر آموزه هایی که در روزنامه-ی المَنار منتشر می شد - آشکارا مرابطی ها را متهم به نوعی از الحاد کرد، زدن این اتهام باعث شد وی از منصب تدریس در شهر صفاقس عزل شود (1902 میلادی). عبدالعزیز الثعالبی - شاگردی اهل شهر زیتونة - در بازگشتش از اقامت دو ساله در مصر و سرزمین های شرقی، حمله ی شدیدی را بر ضد مُرابطی ها آغاز کرد و تفسیری بر مبنای عقل و فلسفه از قرآن ارائه داد. دادگاه شریعة وی را به اتهام کفر و توهین به مقدسات احضار کرد اما به سبب مداخله ی فرانسوی ها، رای دادگاه به چند سال زندان کوتاه مدت تخفیف پیدا کرد و او به این ترتیب [از احتمالا اعدام] رهایی پیدا کرد (1904 میلادی) (بنا بر یکی ازنقل ها). حمایت سرسختانه ی علمای مالکی مذهب از مُرابطی هایی که هدف حمله قرار گرفته بودند، نشان داد که همراهی و موافقتِ سنتی میان دو بخش از جامعه ی دینی هنوز یک واقعیت است و این واقعیت سایر علمای سلفی را ترساند [و وادار به احتیاط در حمله ی بی مهابا به مرابطی ها کرد].

پس از مرگ عبدُه (1905 میلادی) ارتباط میان [علمای] زیتونة و سلفی های قاهره، زیر نظر جانشین وی، رشید رضا ادامه یافت. [البته این بار] سلفی های قاهره در برابر تمایلاتِ علمای زیتونة از خود انعطاف بیشتری نشان دادند. با اینکه آنها در برخی موارد، مواضعی کاملا موافق با هم اتخاذ می کردند، از جمله در مورد سلطه و قیمومیت فرانسه و نیز لزوم اصلاح شهر زیتونة؛ اما آنها در زمینه ی تفسیر قرآن و همچنین موضوعاتِ کلان سیاسی با یکدیگر مخالفت هایی داشتند از جمله این مخالفت ها این موارد بود: [جنبش] تُرک های جوان (که رشید رضا با آنها مخالف بود ولی تونسی ها متمایل به آنها بودند)؛ مورد بعد مجلس اعراب بود که در پاریس تشکیل می شد و مورد دیگر جنگ بزرگ و شورش اعراب بود که تونسی ها در این جنگ از دولت عثمانی حمایت می کردند ولی رشید رضا از اعراب طرفداری می کرد. در همین اثنا بود که حزب تونسی های جوان تشکیل شد (1907 میلادی). این حزب مبتنی بر ائتلاف میان سلفی های اصلاح طلب و تجدد گرایان غیر دینی بود رهبران این حزب به ترتیب علی باش حانبه و الثعالبی بودند. نتیجه ی حضور آنها در اغتشاش دانشجویان زیتونة (1911 میلادی) و نیز تحریم استفاده از قطار (1912 میلادی)، تعلیق [فعالیت] حزب و اخراجِ سران آن [از تونس] بود. در سال 1920 میلادی، ائتلاف دیگری میان دو گروه ملی گرایان آزادی خواه و سکولار و همین طور طرفداران عبدُه و سلفی ها، باعث تشکیل حزبِ آزادی خواهیِ مبتنی بر قانون اساسی (" دستور ") شد. این حزب توسط الثعالبی رهبری می شد. الثعالبی مخفیانه نشریه ی شهیدان تونسی را چاپ می کرد (1920 میلادی). این نشریه اعلامیه و همین طور دادخواستی بر ضد سیاست های فرانسه بود و همین نشریه بود که سنگ بنای برنامه های بعدی وی قرار گرفت. پس ازعزیمت وی به سوی شرق (1923 میلادی) [فعالیت] این حزب دچار رکود شد و این رکود ادامه داشت تا اینکه (از سال 1923 میلادی) عده ای از دانش آموختگانِ دانشگاه های فرانسوی به این حزب ملحق شدند. در آن دوره ی زمانی رهبری حزب بر عهده ی دکتر ماتریا و [حبیب] بورقیبة قرار گرفت. تمایلات مختلف و متفاوت میان قدیمی ترها و تازه وارد های حزب، ناگزیر موجب شکاف و دو دستگی شد (1934 میلادی). از آن به بعد تازه وارد های حزب، خود را " دستور جدید " نامیدند، و در منازعات و کشمکش های [سیاسی] پیش قدم می شدند، در عین حال گروه دیگر که مخالفانشان آنها را " دستور قدیمی " لقب داده بودند بر مواضع بیهوده ی خود پافشاری می کردند. در سال 1937 میلادی، ثعالبی از تبعید طولانی و خود خواسته اش، به تونس بازگشت، و تلاش کرد که دو گروه منفک را تحت رهبری خود دوباره با یکدیگر

متحد کند، اما وی [در راه این هدف و در مبارزه ی سیاسی] از بورقیبة شکست خورد و از سیاست کناره گرفت.
به هر حال سلفیه در حوزه های دیگر [تاثیر] خود را نمایان کرد از جمله: الف) [تاسیس] مدارس آزاد ب) [انتشار] روزنامه های دوره ای به زبان عربی. پاک دینهایی که از تعالیم وهابیت الهام می گرفتند، در توزیع و تکثیر این روزنامه های عربی زبان در دهه ی 1930 میلادی نقش بسزایی داشتند. این روزنامه ها زبان عربی قدیم و میراث فرهنگی آن را ستایش می کردند، بر رابطه ی تونس با عربها [در کشور های] شرقی تاکید داشتند، از مشکلات اجتماعی و گناهان به شدت انتقاد می کردند (به خصوص اعتیاد به الکل و نیز فحشا)، تقلید از اروپایی ها و برابری حقوق زن و مرد را به سخره می گرفتند، و آنها طبیعت گرایی و تبلیغات آیین مسیحیت را محکوم می کردند، ج) [تشکیل] انجمن هایی مانند خلدونیة، اتحادیه ی جوانان مسلمان و نیز [تشکیل] انجمنی پر طرفدار برای حفظ و تعلیم قرآن (برای بزرگسالان) که البته مدت زمان زیادی فعالیت نکرد. با وجود تمام این مسائل سلفی های تونس، بر خلاف همتای الجزایری خود، برای تشکیل سازمانی با دوام و با رهبری و برنامه ی عملی مشخص، توفیق پیدا نکرد. آنها به مردم مسیری در میانه ی سنت های قرون وسطی و همین طور غرب گرایی ارائه دادند، اما برای مشکلات اجتماعی و اقتصادی تونس پاسخی نداشتند، و نیز راهکاری عملی برای بازیابی استقلال در تونس نداشتند. کمی عجیب است که چرا سلفیه جایگاه خود را در تونسِ مستقل پیدا نکرد و ساکت ماند، مخصوصا زمانی که به خواسته ی بورجیبا، و از سوی قوه ی مقننه برنامه دین زدایی در دستور کار قرار گرفت. آیا می توان به جنبش بنیاد گرا (یا اسلام گرا) فعلی ، که همان راههایی را دنبال می کرد که راه رسیدن به اهدافِ انجمنِ حفظ قرآن بود، به عنوان شَبَهی از سلفیه نگاه کرد؟ شبهی که هنوز هم به طور کامل محقق نشده است.

ب) الجزایر

در میان تمام کشور های غربی، این الجزایر بود که اصلاحات سلفیه در آن کامل ترین و موثر ترین جلوه و واکنش را به خود دید. جدا از قدرت و کیفیتِ رهبری رهبران سلفیه در الجزایر، دلیل این موفقیت شاید این باشد که در این کشور بود که از طرفی هویت ملی، شخصیت و روحِ الجزایر و نیز دین اسلام و از طرف دیگر اخلاق، سبک زندگی و درنهایت زبان عربی اصیل و فرهنگ [عربی اسلامی]، بیش از هر جای دیگری در خطر نابودی حس می شد. این تهدید سه جانبه به وضعیت مستعمره بودن الجزایر مربوط می شد - وضع مبهم الجزایر که از نظر قانونی جزئی از فرانسه به شمار می آمد اما در واقع الجزایر مستعمره ای برای زندگی بسیاری از اروپایی ها بود که باعث می شد بومیان الجزایر به تدریج جزو طبقه کارگر و آسیب پذیر جامعه قرار بگیرند [و روز به روز از نظر منزلت اجتماعی تنزل بیابند]، بسیاری از آنها مجبور به مهاجرت به فرانسه می شدند، که این مهاجرت سبب تغییر وضعیت اقتصادی الجزایر و به وجود آمدن لایه ای رقیق از گسترش و توسعه ی فرانسوی سازی منحط که آن از جمله آموزه های " اجداد ما گُل ها بود و برای ایجاد وابستگی کامل هویت سیاسی فرهنگی الجزایر به فرانسه از خود اشتیاق نشان می داد.
ظهور سلفیه در الجزایر را همواره نتیجه ی دیدار عبدُه از شهر الجزیرة (و قسطنطنیه) می دانند، این دیدار در آگوست - سپتامبر 1903 میلادی انجام شد. بنا بر گفته ی بنشنب ، هر کدام از شخصیت هایی که در این سفر با او ملاقات کردند، نماینده ی سه گرایش [متفاوت] در میان نخبگان الجزایر بودند: محافظه کاران، تجدد گرایان ، و قشر متمدن فرانسه.
در میان گروه اول که در بالا به آن اشاره شد، سه استاد که در مدارس مهم و بزرگ تدریس می کردند، حضور داشتند، عبدالقادر المجاوی، که در الجزیره زبان عربی و حقوقِ اسلامی تدریس

می کرد، و در [نشریه] نحلة الجزایری فردی فعال و پرکار بود و بر ضد مشکلات اجتماعی، خرافات و سنتهای باستانی قلم می زد؛ عبدالحلیم بن سماية، حامی برجسته ی " ملی گرایی اسلامی " (قومیه اسلامیة) بود، وی با قاهره و تونس ارتباط تنگاتنگی داشت و میزبانی عبدُه در الجزیره به عهده وی بود، در سال 1911 میلادی، وی با رفتن جوانان الجزایری به خدمت سربازی برای ارتش فرانسه به شدت مخالفت کرد؛ و در آخر محمد سعید بن احمد الزواوی، لقب وی " ابنُ ذِکری " بود، یک عالم از نژاد بربر که در زاویه پرورش یافته بود و امام یک مسجد بود، وی در سال 1904 میلادی جزوه ای حاوی مطالبی در باره لزوم اصلاح زاویه در قبیله های بربر و نیز متهم کردن قوانین مرسوم به اینکه این قوانین برای زنانی که در قبیله های بربر زندگی می کنند، بی فایده است. دو عالم اهل قسطنطنیه با گرایش مشابه آنها این دو بودند: همدان الونیسی، معلم و مرشد ابن بادیس و همچنین مولود بن موهوب الحافظی، رهبر محافظه کاران و مفتی قسطنطنیه، که سالیان دراز این منصب را به عهده داشت و همین طور حامی و پشتیبان اصلاح و پیشرفت بود و ذهن بازی برای [شنیدن و قبول] مطالب علومِ روز و نظرات اروپایی ها داشت. از نظر مِراد (1967، 126)، اصلاحات وی شامل بهبود سطح اخلاق و همین طور بهبود وضعیت روشنفکری در میان جامعه ی مسلمان الجزایر بود، بدون اینکه در مورد عقاید و ایمان افراد - یعنی مسلمانانی که در الجزایر زندگی می کنند- قضاوتی انجام شود، چه آنها مُرابطی باشند یا نباشند. موافقان مدرنیسم فرانسوی، محافظه کاران را با این عنوان ها مورد خطاب قرار می دادند: " عمامه های قدیمی "، دکان داران متکبر، فئودال های بزرگ، خودپسند ها، تنبل ها، فاسد ها، کسانی که به سنت ها چسبیده اند و از ایجاد پیشرفت و نظم جلوگیری می کنند.

به طور خلاصه باید گفت، دیدار عبدُه از الجزایر تاثیری قوی و پایدار داشت. مردم او را به چشم یک مربی و مبلغ عقیده، امید و تلاش می نگریستند، او به طبقه ی روشنفکر الجزایر نشان داد که به دنبال چه می گردد: امکان تلفیق میان دین و پیشرفت و همین طور میان سنت و تجدد در عین حفظ و صیانت از هویت ملی الجزایری. این مطلب را که آیا سفر عبدُه پیامی سیاسی نیز همراه با خود داشت؟، را عده ای تایید کرده اند و عده ای نیز رد کرده اند (بنشنب 1981، 131). اما حصول نتیجه ی سفر عبدُه به مصر، حدود دو دهه زمان برد. در سال 1913 میلادی، در الجزیره دو هفته نامه ی عربی منتشر شد، الفاروق و ذوالفقار، هر دوی این هفته نامه ها صریحا از تعالیم عبدُه الهام گرفته بودند و غیر سیاسی بودند. انتشار این دو هفته نامه دو هدف داشت: عمومی سازی تعلیمات محمد عبدُه و نیز انتقاد از وضع دین در الجزایر، خصوصا انتقاد از مسلک های صوفیه، مُرابطی ها، خرافات عمومی و فسق و فجور. هدف ویژه [از بین بردن] نقشی بود که یهودی ها در اقتصاد ایفا می کردند. این دو هفته نامه هر دو در سال 1915 میلادی از فعالیت معلق شدند اما انتشار الفاروق در سال 1921 میلادی دوباره از سر گرفته شد.

ده سال بعد تمایلات پراکنده ی سلفی دوباره در قالب انتشار المنتقد، شروع به شکل گیری کرد (جولای 1925 میلادی)، [بعد ها] این نشریه معلق شد و الشهاب (دسامبر 1925 میلادی، که در آغاز هفته نامه بود و بعد ها تبدیل به ماهنامه شد) با فاصله ی اندکی جایگزین آن شد. با توجه به شخصیت فوق العاده ی بنیانگذار و ویراستار آن، عالم اهل قسطنطنیه، عبدالحمید بن بادیس، و علاوه بر آن کیفیت بالای همراهان وی، این نشریه در دهه ی 1930 میلادی و تا زمان توقف انتشار آن در انتهای سال 1939 میلادی، معتبرترین تریبون برای سلفی های مغربی شد (لقب این نشریه " مَنار مغرب " بود).

گروهی که ابن بادیس گرد خود جمع کرده بود شامل افراد مختلفی بود، بسیاری از این

شخصیت ها از یک زادبوم بودند - استان قسطنطنیه - همین طور بسیاری از این افراد دوره ی تحصیلی یکسانی را در شهر زیتونه گذرانده بودند (و برخی از آنها) اقامتی، تا حدود 10 سال، در شرق داشتند، اما سابقه، مهارت و سرشت آنها بسیار با هم متفاوت بود (درباره ی این افراد به این منبع رجوع کنید مِراد، 1967، 118-76). شش سال بعد این گروه حلقه ی مرکزی مجمع علمای مسلمان الجزایر شد (1931 میلادی). طبق اساسنامه، اهداف آنها این بود که کاملا دینی، اخلاقی و فرهنگی باشند؛ هر گونه طرح بحث های سیاسی و یا دخالت در مسائل سیاسی مطلقا ممنوع بود. این امر کشمکشی را میان سلفی ها ومُرابطی ها به دنبال داشت که هدف از آن کسب نفوذ و سلطه بود. در این نزاع سلفی ها پیروز شدند، اما مُرابطی ها به رهبری حافظی سازمانی ضد اصلاحی را به عنوان رقیب سلفی ها تشکیل دادند آنها این سازمان را جماعة علماء السنة الجزائریین نام نهادند (1932 میلادی)، عبارت اضافی سنّة که در این نام وجود دارد نشاندهنده ی این مطلب است که مخالفان آنها با وارد کردن نماینده ا ی کافر از عبادیة در مجمعشان فاسد و گناهکار شده اند، نام این فرد ابراهیم بیّود بود. بین دو گروه در طول یک سال مشاجره ای تلخ اتفاق افتاد، که ضعف باطنی، فقر فکری، فساد اخلاقی و هم چنین ناتوانی در تکامل و پاسخگویی به مسائل روز را در نزد مرابطی ها را نشان داد. آنها در تمام زمینه ها ناتوان بودند، علی رغم تعداد زیاد مرابطی ها؛ چارچوب مشخص، انشعاب های فراوان، نظم مبتنی بر رهبانیت و قدرت مالی آنها باعث می شد که از پس حملات گسترده و همه جانبه ی سلفی ها بر بیایند، و آنها مجبور بودند که بر حمایت ها و راهنمایی های دولت فرانسوی، که خود برای این کار پیش قدم شده بود نیز متکی باشند، البته این کمک ها و حمایت ها در ارتقاء جایگاه آنها تاثیری نداشت [بلکه اعتبار آنها را نیز زیر سوال می برد].

هدف دوم اصلاحات سلفی طبقه ی اشخاصِ صاحب منصب و با نفوذ دینی و یا " روحانیان " مسلمان بود. در سال 5-1934 میلادی آنها 385 نفر از این افراد را فهرست کردند (22 مفتی، 159 امام و 204 نفر دیگر. مِراد، 1967، 418). از آنجا که اعتماد و اطمینان سیاسی (یعنی وفداری و تمکین) اغلب بر استعداد و صداقت حرفه ای مقدم است، کارمندان مذهبی دولت مانند عده ی زیادی از دیگر افراد جامعه، در گذر زمان بخش زیادی از اعتبار خود را در نظر مردم از دست داد. به هر حال، هر دو طرف این قانون را برای خود داشتند که مستقیما به دیگری حمله نکنند. دو اتهام مهمی که روحانیونِ صاحب منصب به سلفی ها نسبت دادند یکی تجزیه طلبی (ازفرانسه) و دیگری [انتساب به] وهابیت بود.

گذشته از موقعیت برتری که سلفی های اصلاح طلب نسبت به مرابطی ها به دست آوردند، چند حادثه در طول دهه ی 1930 میلادی، مسیر پیشرفت و موفقیت را برای سلفی ها روشن کرد و نیز رسیدن به آن را برایشان سهل الوصول تر کرد: 1. خشم مسلمانان از جشن پیروزمندانه ی فرانسوی ها برای صدمین سال فتح الجزیره (1930 میلادی) 2. رفتار خیر خواهانه ی مسئول ضد مرابطی " روابط محلی "، ژان میرانته ، در برخورد با اصلاح طلب ها. 3. بحران مدیریت در مجمع علمای مسلمان الجزایر در سال 4-1933 میلادی که به دنبال ممنوعیت فعالیتِ بدون مجوز (مثلا اصلاح طلب ها) برای تبلیغ و موعظه در مساجد مهم و نشر تعالیم اصلاحی در برخی از مدارس آزاد انجام شد، این بحران بعد ها حمایت مردمی را برای اصلاح طلب ها به ارمغان آورد 4. اتحاد متناقض میان اصلاح طلب ها با فدراسیون منتخبین که به اتحاد فرانسه و الجزایر گرایش داشت، این ائتلاف با اهداف انتخاباتی انجام شد و رهبری آن به عهده ی دکتر بنجلون و فرحات عباس بود 5. شورش و فتنه ی خونین ضد یهودی در قسطنطنیه (5-3 آگوست 1934 میلادی)؛ این حقیقت که این شورش در هسته ی مرکزی اصلاح طلبان سلفی و موطن ابن بادیس اتفاق افتاد، سوء ظن شدیدی را برای مردم در مورد ابن بادیس به وجود آورد،

پایگاه تخصصی وهابیت
alwahabiyah.com

اما همین تردید باعث شد که بعد ها او به خوبی به اهدافش برسد و این امر به دلیل نقشی بود که وی به عنوان عادی کننده ی روابط و ایجاد کننده ی صلح بین دو گروه متخاصم ایفا کرد.
6. انجمن اصلاحی که در الجزیره و در سپتامبر 1935 میلادی برگزار شد، مجمع علمای مسلمان الجزایر را بر آن داشت که در این انجمن شرکت کند و به این ترتیب خود را به عنوان نیرویی سیاسی و ملی در نظر عموم مردم نمایان کند. 7. نقش محوری اصلاح طلب ها در آماده سازی و هدایت انجمن اسلامی الجزیره (ژوئن 1936 میلادی)، با دیدگاه قبول و ارائه ی درخواست های مرتبط سه شریک مهم، به دولتِ مردمی پیشرو بود این سه گروه شریک بودند از این قرار بودند: [فدراسیون] منتخبین، اصلاح طلب ها و کمونیست ها (مرابطی ها و روحانیون بزرگ دینی به این نشست دعوت نشده بودند؛ یکی از شرکت کنندگان مخالف احمد مصالی حاج بود که رهبر گروه کارگری مستقر در پاریس و نیز رهبر گروه تجزیه طلب ستاره ی شمال آفریقا بود (از سال 1937 میلادی این گروه نام خود را به حزب مردم الجزایر تغییر داد) وی به حضور در این انجمن دعوت نشده بود ولی علی رغم این موضوع در آن حاضر شد). از جمله خواسته های اصلاح طلب ها این موارد بود: حراست از شأن و شخصیت مسلمانان، نوسازی نظام قضاوت، جدایی دین از حکومت (به عنوان مثال آزادی دینی مسلمانان)، بازگرداندن تمام ساختمان های مذهبی و کنترل درآمد وقف و نیز لغو تمام تبعیض هایی که مبنای آن زبان عربی بود.
نمایندگان انجمن به خوبی به پاریس وارد شدند اما یک تلگرام وضع را تغییر داد، این تلگرام را معاونِ مفتی اعظم مذهب مالکی در الجزیره ارسال کرده بود، محمود بن دالی (ملقب به کحول) و دیگران نیز در ارسال این تلگرام به لئون بلوم دست داشتند این تلگرام نتایج مهمی داشت: در 2 آگوست مفتی کشته شد و قاتل، رهبر اصلاح طلب ها، عقبی، را به عنوان کسی که وی را برای انجام این قتل اجیر کرده بود، معرفی کرد، با این حال عُقبی در سال 1939 میلادی از این اتهام تبرئه شد.
بعد از دستگیری عقبی مدافعان او، که شامل عده ای از رهبران [حرکت های] اجتماعی یهودی مذهب بودند، این واقعه را درایفوس جدید دانستند که دولت آن را برای بی اعتبار کردن اصلاح طلب ها به صورت یک نمایش به روی صحنه برده و عملی کرده است. از این نقطه بود که تلاش برای پاک سازی و تبرئه ی نام عقبی، " اتحادیه ی مومنان توحیدی " را به وجود آورد، تشکیلاتی که از میان مسلمانان شخصیتهایی مانند ابن بادیس و عُقبی در آن عضویت داشتند. این اعتقاد وجود دارد که تلاش این گروه تا حدودی برای تصحیح دیدگاه مسلمانان الجزایری درباره ی یهودیان در طول رژیم ویشی بود، به هر حال تهییج افکار عمومی بر ضد یهودی ها لازم نبود .
از سوی دیگر رفتار عُقبی باعث ایجاد اختلاف و سرگردانی در اردوی خود مسلمانان نیز شد. یکی از مهمترین اتفاقات - که عده ای آن را نقطه ی بازگشتی برای رابطه فرانسوی ها و الجزایری ها می دانند - شکست پروژه ای موسوم به بلوم-وایولت بود، دادخواستی حقوقی که گسترش فرانسوی سازی در میان بخشی از مردم را موجب می شد (حدود 21000 نفر) و این مجوز سیاسی را به شهروندان فرانسوی می داد بدون اینکه جایگاه شخصی اسلامی آنها از دست برود. با توجه به مخالفت مهاجران و لابی آنها در پاریس، این لایحه هیچ گاه برای بحث به مجلس نمایندگان راه نیافت.
یک سال بعد (جولای 1938 میلادی) [فدراسیون] منتخبین دچار دو دستگی شد، به خاطر اینکه هر دو رهبر آن یعنی بنجلون و عباس سعی کردند اردوگاه خاص خود را ایجاد کنند. نهایتا مجمع علمای مسلمان الجزایر به جدایی و انفکاک تن در داد. در همایش سالانه ی آنها (سپتامبر 1938 میلادی)، عُقبی شدیدا از گروه ابن بادیس به خاطر دخالت بیش از حد در امور سیاسی و

نیز حمایت نکردن از فرانسه انتقاد کرد. یک سال بعد از آن وی یک گروه و یک روزنامه برای خود ایجاد کرد، الإصلاح الإسلامی، که سیاست را وا می گذاشت و به آموزش آزاد و اصلاح اخلاقی و مذهبی می پرداخت، این روزنامه از الجزایری ها می خواست که وقتی فرانسوی ها به کمک آنها نیاز دارند در کنار آنها باشند و بر تعصبات ضد مرابطی خود سرپوش بگذارند.

تحزیه طلبی عقبی بیش از هر چیز بر دشمنی مجمع علمای مسلمان الجزایر (عمدتا ابن بادیس و ابراهیم را) با فرانسه تاکید می کرد. این مطلب در جوابیه ی معروف ابن بادیس به عباس پیداست که قبل تر و در سال 1936 میلادی، در بخشی از آن جوابیه چنین گفته است " . . . این ملت فرانسه نیست، نمی تواند فرانسه شود و نمی خواهد فرانسه باشد " (شهاب، آوریل 1936 میلادی). مورد بحرانی در هنگام وقوع جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد، وقتی که مجمع علمای مسلمان الجزایر از اظهار وفا داری به فرانسه خود داری کرد. در طول جنگ مجمع علمای مسلمان الجزایر در زمره ی دشمنان فرانسه به شمار می آمد و عملا در حالت رکود به سر می برد. در فوریه سال 194 میلادی مجمع علمای مسلمان الجزایر به همراه فدراسیون منتخبین و حزب مردم الجزایر جبهه ای ملی گرا تشکیل دادند، رهبری این حزب به عهده ی عباس بود. این اعتقاد وجود دارد که مبارزه ی آنها در برابر سلطه ی فرانسوی ها در خلق فضایی که خیزش قسطنطنیه در روز وی (8 می 1945 میلادی) را به دنبال آورد، سهم داشت، در این روز صد ها اروپایی وهزاران الجزایری کشته شدند. با وقوع این اتفاق شکاف بزرگی میان فرانسوی ها و الجزایری ها به وجود آمد که هرگز ترمیم نشد. با اساسنامه ی آلی که به الجزایر حق 20 سپتامبر 1947 میلادی را اهدا کرد امیدهایی زنده شد که این امیدها مدت زیادی دوام نیاورد. عامل اصلی ایجاد این امید، انجام کارهایی از سوی هیئت موسس الجزایری بود، از جمله [تحقق] اصل استقلال نهاد های مذهبی و موسسات زبان عربی هم شأن آن بود، این درخواست از ابتدا از سوی مجمع علمای مسلمان الجزایر مطرح شد. پس از سال 1950 میلادی با شروع بحران و تب و تاب در مراکش و تونس هر روز این امر واضح تر می شد که الجزیره نیز به مقابله برخواهد خاست.

طی جنگ آزادی (62-1945 میلادی) اسلام نقش مهمی به عنوان نشر دهنده و حتی بالاتر یک محرکِ موثر در میان توده های مردمی به حساب آید که این نقش کاملا از مجمع علمای مسلمان الجزایر جدا بود و با نقش آنها تفاوت داشت، آنها به دلیل محذورات اخلاقی در پیوستن به جبهه ی آزادی گرای ملی (بیانیه ی ژانویه 1956 میلادی) تا حدودی کُند عمل کردند. نظیر در این مورد می گوید که این امر به دلیل بیزاری علما از خشونت و نیز به پیش زمینه ی فرهنگی و دوران زندگی آنها در طبقه متوسط جامعه باز می گردد. وجود این عامل در جامعه ی علمای مسلمان الجزایر باعث آن شد که این جامعه اندوخته های خود را دست نخورده نگاه دارد. از سوی دیگر اف ال ان نمی توانست مجمع علمای مسلمان الجزایر را ببخشد، به خاطر اینکه آنها از نظر اعتقادی ضعیف و بیمایه بودند و در برابر بی دین ها و جامعه گرایان در تحریک و جذب توده های مردمی ناتوان بودند. آنها احمد توفیق مدانی، مورخ و دبیر کل مجمع علمای مسلمان الجزایر را به عنوان سخنگوی دولت موقت الجزایر منصوب کردند و بعد از آن (سپتامبر 1962 میلادی) منصب مزارت وقف و فرهنگ را به وی سپردند.

وقتی سلفی های اصلاح طلب از اینکه به عنوان یک حزب مستقل در الجزایر باقی بمانند، دست کشیدند، آنها از سیاست های دولت در زمینه ها ی دینی و مذهبی آگاهی کامل داشتند. در مقابل، مُرابطی ها، موی دماغ و مزاحم قدیمی آنها، در مراتب کم اهمیت و پست قرار داشتند. دولت و اصلاح طلب ها آشکارا، تجلیل از اولیا را تحمل می کردند اما با افراد حقه بازی که دین را وسیله ی خود قرار داده بودند و همین طور جن گیر ها به مبارزه برخاست. می

توان گفت که در اواخر سال 1977 میلادی حکومت " به طور کامل مسائل دینی و مذهبی را تحت کنترل خود داشت ". اما به نظر می رسد این عبارت برای پنجاه سال بعد دیگر صحیح نباشد. تاثیر انقلاب اسلامی در ایران و در نقاط دیگر دنیا، عمیق تر شدن روز افزون بحران اقتصادی و اجتماعی در الجزیره، با وجود دولتی تک حزبی که کنترل نظامی را در دستور کار خود داشت و نمی توانست به طور موثر از پس آن برآید، و ایجاد دموکراسی که رییس جمهور بن جلیل آن را دیر آغاز کرد - تمام این مسائل (در طول قریب به هفتاد سال ظهور سلفیه از مهمترین مسائل بود) در کنار هم شاید پیروزی خیره کننده ی جبهه ی اسلامی نجات - که تشکیلاتی بنیاد گرا بود - و متحدان آن را در دور اول انتخابات عمومی (ژانویه 1992 میلادی) با خود به همراه آورد. سرپیچی ارتش از قبول نتیجه ی شمارش آرا، و راهکارش - که مبتنی بر اعمال زور به جای همراهی و مطابقت با وضع موجود بود - باعث شد تقابلی خونین به وجود بیاید، که پیامد های آن حتی در آینده نیز ادامه دارد.

جدا از اثری که اصلاح طلب های سلفی در سیاست داشتند، این حرکت نتایج قابل توجهی را در فضای های مرتبطی که به صورت عملی به آن ورود پیدا کرده بود، به دست آورد موضوعاتی مانند دین، فرهنگ و اخلاق، این موضوعات بنیان های معنوی و روحی ملی گرایی الجزایری را ایجاد کرد. در سال 1958 میلادی مجمع علمای مسلمان الجزایر 10000 عضو فعال داشت و 100000 حامی که به 125 بخش، 34 حلقه و 70 مجمع فرهنگی تقسیم می شدند. این جامعه از حمایت گسترده ی بدنه ی نمایندگان الجزایر گرفته تا جماعة های روستایی برخوردار بود و حتی فراتر از آن در اتحادیه ی دانش آموختگان مسلمان شمال آفریقا تغییراتی در رتبه بندی مدرسه های مهم و نیز مدارس فرانسوی ایجاد کرد، حتی این جامعه در میان زاویه های مقدم از میان برخی زاویه ها، به داخل أوراس مسیف، که قلعه ی مرابطی ها بود، و دره ی سمام و حاشیه های صحارا نفوذ کرده بود (الأغواط ، سوف).

سلفی های اصلاح طلب، از مدرسه، مسجد یا روزنامه های آزاد به عنوان ابزار اصلی آموزش [انگاره ها و عقاید خود] بهره می بردند. از سال 1925 میلادی، تعداد مدارس آزاد با روندی ثابت رو به افزایش گذاشت، به ویژه در استان قسطنطنیه که مرکز اصلی فعالیت های ابن بادیس و گروهش بود. آماری که مِراد در سالهای 5-1934 میلادی ارائه می دهد، فعالیت 70 مدرسه است که هر کدام دارای یک یا دو کلاس بود که در مجموع تعداد آنها به 100 کلاس می رسید با 30000 شاگرد دختر و پسر. طبق برآوردهایی که بعدها انجام شد، در سال 1958 میلادی، تعداد مدارس به عدد 181 رسید که 40000 شاگرد در آنها تحصیل می کردند. از این تعداد 123 مدرسه، مدارس قرآنی اصلاح شده، بود و 58 مدرسه مدارس آزادی بودند که به 11000 شاگرد تعلیمات ابتدایی را ارائه می دادند. این مدارس در طول سال 272 روز کلاس برگزار می کردند (در مقابل مدارس فرانسوی 157 روز کلاس داشتند). به علاوه موسسه ی ابن بادیس نیز با 700 دانش آموز فعالیت می کرد (مدرسه ای برای دوره ی متوسطه که در سال 1947 میلادی فعالیت خود را آغاز کرده بود). بسیاری ازمدرسه ها [علاوه بر اینکه فضای آموزشی بود] به عنوان شعبه های محلی برای " اتحادیه ی علمای مسلمان الجزایر " و نیز باشگاه هایی برای جوانان اصلاح طلب مورد استفاده قرار می گرفت. در طول دوران تحصیل بر [آموزش] عربی قدیم، تاکید زیادی می شد (صحبت کردن به زبان عربی [جدید] و زبان بَربَر ممنوع بود)، همین طور در طول دوره ی آموزشی قرآن به همراه یک تفسیر مناسب، حدیث و فقه به صورت جزئی، تاریخ اعراب (که عمدتا شامل تاریخ دوران پیامبر و خلفای راشدین می شد) و تاریخ الجزیره نیز آموزش داده می شد. آموزش تاریخ الجزیره با رویکرد تقویتِ غرور ملی و آرمانِ تکرار افتخارات گذشته، بود. مورد مهم سرود های میهن پرستانه ی الجزایری بود و همچنین این شعار

عقیدتی: اسلام دین من، عربی زبان من و الجزایر سرزمین اجدادی (وطن) من است.
علمای سلفی در کنار آموزش، سعی داشتند تا روح تازه ای به هنر [خطابه ی] واعظان بدمند، واعظانی که کاملا بی روح خطبه می خواندند. آنها [در سخنانشان] به واقعیت و نیاز مردم اشاره ای نمی کردند. از میان آنها سه خطیب چهره شدند: ابن بادیس، ابراهیم و عُقبی. با اینکه سبک کار عُقبی کاملا با دو نفر دیگر تفاوت داشت اما هر سه این سخنرانان مخاطبان خود را با فرامینِ عالی - که به زبان عربی قدیم می دادند - و نیز با تعصب و حمیتِ تبلیغی خودشان و همین طور با تازگی و جذابیت پیامشان شیفته خود می کردند.
روزنامه های عربی زبانِ الجزایر، به عنوان یک رسانه و همانند همتای خاورمیانه ای خود کُنفررس ، از برخی موانع و کمبود ها رنج می برد از جمله اینکه: این روزنامه ها را افراد تازه کار و ناوارد منتشر می کردند، منابع مالی آنها متزلزل بود، ابزار فنی آنها ابتدایی بود، به دلیل سواد کم مردم، خوانندگان این روزنامه ها محدود بودند و در نهایت اینکه خطر تعلیق همواره وجود آنها را تهدید میکرد. تعداد کمی از این روزنامه ها عمرشان به بیش از 10 سال می رسید. این تعداد اندک، [نیز] روزنامه هایی بودند که از گذشته محافظه کار بودند مانند نجاه، شهاب سلفی، اصلاح و بصائر، روزنامه ی علوی بلاغ و روزنامه ی نئوعبادی وادی-میزاب. اما با وجود بی فایده و عبث بودن [این فعالیت های رسانه ای]، سازمانهای سلفی توانستند به هدفشان دست یابند، چرا که این روزنامه ها رسانه های اندیشه و عقیده بودند نه صرفا ابزاری [برای انتقال] اطلاعات و اخبار. در مورد این روزنامه ها دو مطلب حائز بیشترین اهمیت بود- البته اگر اسلام، عربی و الجزایری بودن را در نظر نگیریم -: 1) اخلاق سلفی و یا " دوباره مسلح شدن به سلاح اخلاق " ؛ و 2) " جنگ برای گذشته " و یا [جنگ برای] دیدگاهی که آنها از تاریخ دارند. سر منشأ بازبینی اخلاق اسلامی توسط اصلاح طلبان الجزایری - همانند سلفی های شرقی – درکِ تلخی بود که آنها از مقایسه ی حالت کنونی شان – یعنی انقیاد بی چون و چرا در برابر قدرتی کافر – و دوران طلایی گذشته – همان دوران پر افتخار سَلَف – به دست آورده بودند. به این ترتیب دعوت سلفی ها، برای احیاء مجدد قدرتهای روحی و معنوی بود که عرب ها را به سوی بزرگی و افتخار رهنمون می کرد، اما این ندا برای قرنها در زیر سایه ی تاثیرات [مخرّب] آموزه های اخلاقی صوفیه، قرار داشت [و شنیده نمی شد]، آموزه هایی که تاکید آنها بر حقیر شمردن دُنیا، بی توجهی به فردا و آینده، پذیرش سرنوشت، تسلیم و سکوت و برخورد منفعلانه در برابر حوادث و قبول آنها به همان صورتی که اتفاق می افتند، بود. برای اینکه تغییری در این زمینه حاصل شود، مسلمان باید دوباره اعتقاد راسخ و ناب به توحید و یگانگی خداوند و نیز اعتماد به سرنوشت را در خود ایجاد کنند، این مسئله ثمره و نتیجه ی رعایت دقیق و مو به مو آیین عبادی است. [این طرز تفکر] به نوبه ی خود باعث افزایش شادابی و سرزندگی نسل نو، انرژی، اراده، خود باوری، چنب و جوش، کار، حرکت و سرعت (ارزش زمان)، مصمم بودن، تلاش و پشتکار، استقامت و ثبات، جاه طلبی، شهرت طلبی و امید می شد. تمام این کلمات در قاموس اصلاح طلب ها، تبدیل به کلید واژه شدند.
در دامنه ی اخلاق اجتماعی، [محدوده ی تاثیر] تلاش های اصلاحی از ایجاد همبستگی اجتماعی و مبارزه با گناهان واضح و آشکاری مانند فحشا، اعتیاد به الکل و قُمار، فراتر نرفت. این فساد های اجتماعی از دو جهت منفور بودند اول اینکه قرآن این کارها را حرام دانسته بود و دوم اینکه این کارها باعث افزایش سلطه ی اروپایی ها می شد. آنها با برخی از سنتها نیز به مبارزه برخاستند. سنتهایی که پاک دینان وهابی – سلفی از آنها نهی کرده بودند، از جمله صرف هزینه های گزاف برای برگزاری مراسم ازدواج و سایر جشن ها، ناله و نوحه خوانی کردن با صدای بلند در مراسم ترحیم و [دیگر] بدعت های مرسومی که با ستایش و تقدیس اولیای

دین مرتبط بود. اصلاح اجتماعی – با در نظر گرفتن معنای مدرن و امروزی آن – اهمیتی برای آنها نداشت. آنها ترجیح می دادند این موضوعات را به عهده ی سیاستمداران و رهبران احزاب کارگری بگذارند. البته شرط عدم دخالت آنها این بود که این موضوعات با مواضع و نظرات آنها آشکارا مخالفت نداشته باشد. آنها روی هم رفته درباره ی عمده مسایلی که در ارتباط با مسئله ی آزادی زنان در جامعه مطرح بود نیز به همین ترتیب عمل کردند. [مسائلی] مانند حجاب، چند همسری، طلاق و همین طور مسئله ارث (رشید رضا نیز در این زمینه به همین ترتیب عمل کرده است). برای توضیح این حالت محتاطانه، می توان به محافظه کاری شدیدی که در جامعه ی مغرب وجود دارد، اشاره کرد، که [همین محافظه کاری] پس زمینه ی زندگی ابن بادیس در طبقه ی متوسط جامعه است، ایمان و اعتقاد راسخ به توانایی قرآن و شریعة برای ایجاد عدالت اجتماعی، آرزوی اینکه ساختار سنتی خانواده های الجزایری، به عنوان آخرین سنگر اسلام در برابر تاثیرات اختلاف افکن غرب و آخرین عامل وابستگی به حمایت مالی طبقه ثروتمند جامعه است البته این عامل شاید کم اثرترین عامل نباشد و در این زمینه عوامل دیگری نیز دخیل هستند(همانگونه که مِراد 1967، 304 پیشنهاد داده است).

خط سیر تاریخ اصلاحی (ملی، مدنی، فاسی؛ شینار، 1971 را ببینید) را می توان در قالب چند انگاره ی اصلی در نظر گرفت: تقابل و دوگانگی میان غرب و شرق از ابتدای تاریخ وجود داشته است؛ شرق در زمینه ی ارزش های روحانی و معنوی، اخلاق و فرهنگِ اصیل، در مقایسه با غرب در مرتبه ی بالاتری قرار دارد؛ عوامل [نفوذِ] غرب - که رُم آن را آغاز کرد و پس از آنها لاتینها که وارث امپراطوری سنتی رم بودند، آن را ادامه دادند - سلطه، ظلم و استثمار است. مغرب از نظر اصالت، ریشه و فرهنگ، جزئی از نژاد سام [بن نوح] شرقی به شمار می آید؛ اهالی فنیقی مدتها قبل بربرها را از نژاد سامی می دانستند و به دلیل اینکه زبان عربی و دین اسلام – که دین و زبان بربر ها بود - با عرب ها ادغام شده بودند و یک ملت شناخته می شدند، آنها در برابر هر قدرت پیروز و غالب ایستاده بودند و ظرفیت خود را برای بنا کردن یکی از بزرگترین ملتهای جهان، ثابت کرده بودند؛ الجزیره همواره هویت ملی و تاریخ خاص خود را داشته و دارد، با وجود اینکه غرب برای کمرنگ کردن و از بین بردن آن بسیار تلاش کرد. تاریخ الجزایر به وسیله ی این سلسله های پادشاهی و شخصیت ها آراسته و صاحب اعتبار شده است: جوگورتا اهل نومیدیا ، بزرگترین دشمن رُم ؛ عقبة بن نافع، کسی که مغرب را برای اسلام فتح کرد، و در خاک الجزایر به خاک سپرده شد؛ خاندان رستمی که در شهر تاحرت امامت داشتند (با وجود اینکه آنها فاسد و خارج از دین بودند)؛ عبدالمومن، اهل کشور الجزایر که بنیان گذار حقیقی خلافت الموحد (الموحدون) او بود؛ و خاندان عبدالولید در شهر تِلِمسان . از بنو هلال نیز می توان نام برد، که هجوم آنها به مغرب از زمان ابن خلدون، بزرگترین مصیبت و بلای آن منطقه در طول دوران میانی، شناخته شده است. اصلاح طلب ها بنو هلال را نعمتی می دانند که نقاب [بدبختی] به چهره دارد، چرا که آنها شخصیت عربی خود را برای همیشه، ثابت کردند. عبدالقادر بن محی الدین، آخرین قهرمان در این فهرست است. او نماد [و قهرمان] مقاومت الجزیره در برابر فرانسه است.

3) مغرب

جریان سلفیه در مغرب، به مانند همتای تونسی خود، از نظر حوزه ی تاثیر، طول دوره ی زمانی و اهمیت سیاسی، قابل قیاس با حرکت سلفی در الجزایر نیست. این حرکت نتوانست سازمانی مرکزی و یا رهبری واحد برای خود داشته باشد و حتی برنامه ی [خاصی] برای فعالیت های عمومی نداشت. این حرکت اولین نشانه برای ظهور جنبش بیداری ملی-اسلامی

بود، [در واقع] این حرکت حالتِ گُذاری بود که مبارزه و مقاومتِ بربر های مسلح در برابر فرانسوی ها و اشغال گران اسپانیایی را تبدیل به یک جنبش سیاسی کرد. جنبشی سیاسی، با عنوان حزبِ مراکشی های جوان . جنگ ریف این گروه را [برای آغاز فعالیت] تهییج کرد و بربری بدنام به نام ظاهر آنها [عملا] وارد صحنه ی مبارزه کرد (1930 میلادی). این حرکت، طرز تفکر سلفی و همین طور نماینده های آن را به خود جذب کرد اما بسیار فراتر از آن پیش رفت.
در هر حال به طور خلاصه باید گفت که تاثیر سلفیه قابل ملاحظه بود، و حمایت و همفکری رده های بالای جامعه را – که شامل سلاطین، مخزن ، علمای قرویین و طبقه ی متوسط به بالای جامعه می شد - جلب کرد. اما از نظر فرانسوی ها این جنبش خطری بالقوة برای قیمومیت و سلطه ی آنها بود. سلفی های مراکش، بخلافِ اصلاح طلب های الجزایری، مجبور نبودند که یک تاریخ و هویت ملی مستقل و جداگانه ای را ترسیم کنند؛ هویت ملی آنها یک حقیقت تاریخی بود، بنابراین آنها [نیروی] خود را برای تحقق دیگر اهداف اصلاحی سلفیت متمرکز کردند. اهدافی مانند: از میان برداشتن تقدیس و ستایش اولیا، مخصوصا زیارت قبور آنها که با بدعت هایی مانند پرستش اشخاص، دهری گرایی و انجام اعمالی که تا حدودی شبیه به رفتار صوفی ها بود، همراه بود، و نیز اصلاح نظام آموزشی سنتی بر مبنای نظرات عبدُه. به علاوه آنها با جشنهای عروسی که با خرج های افراطی و بیش از حد برگزار می شد، به مبارزه برخاستند. موضوعی که در نهایت پیش آمد - که بعد ها اثرات ناراحت کننده و غم انگیزی داشت -، سیاست فرانسه [برای مقابله با] بربرها بود. در دوران مبارزه ی فرانسوی ها برای سرکوب مُرابطی ها، دو سلطانِ متأثر از [تفکر] وهابی، رهبری سلفی ها را به عهده داشتند: سیدی محمد بن عبدالله و فرزندش مولوی سلیمان (مدخل علوی ها را ببینید). نامه ای که مولوی سلیمان در قالب شعر روستایی و بر ضد مُرابطی ها نوشت (1981 میلادی)، باعث شد او وارد نبردی نظامی برای برقراری [مجدد] حکومتِ مُرابطی ها شود . همین نزاع، طومار حکومت وی را در هم پیچید (1982 میلادی) و جانشین بعدی سیاست محتاطانه تری را در پیش گرفت، اما در مِی سال 1909 میلادی، مولوی عبدالحافظ - یکی از حامیان قدرتمند سلفی که رساله ای در ردّ ادعاهای تیجانی نوشته بود - کشته شد و به این ترتیب زاویه های ادریس شریف محمد الکبیر بن عبدالوهاب الکتانی بسته شد. او رییس طریقت کتانیه و رهبر دفتر روحانیون مخالف با استعمار فرانسه بود. کتانی متهم شد که برای از میان بردن خاندانِ حاکم توطئه و برنامه ریزی کرده است تا حکومت ادریسی ها را دوباره بر سر کار بیاورد . سلطان بعدی، مولوی یوسف نیز همین روش را ادامه داد. شورای علما در سال 1924 میلادی به دستور مولوی یوسف، تصمیم گرفت که تمام نوشته های محمد النظیفی، نویسنده ی اهل تیجان، را بسوزاند. در سال 1933 میلادی، فرزند و جانشین وی یعنی سیدی محمد بن یوسف، هر گونه ظهور و بروز مسلک عیساوا را ممنوع اعلام کرد و در سال 1946 میلادی ایجاد هرگونه طریقت و مسلک جدید و یا گشودن زاویه های جدید، بدون گرفتن مجوز قبلی، را ممنوع اعلام کرد.
در این میان حتی محمد بن عبدالکریم - که فرمانده ی جگ ریف بود (6-1921 میلادی) - هم از عقایدِ سلفیه حمایت کرد و هم چنین تلاش کرد، این عقاید را در ریف گسترش دهد. هدف او از این کار، حفظ روحیه ی ریفی ها و خنثی کردن تبلیغات مسلک صوفیه بود، تبلیغاتی که باعث شکست آنها در جنگ شده بود. وی در تلافی این شکست ها دو زاویه از زاویه های آنها را به آتش کشید (شینار 1965، صفحه 169). مراکشی های جوان، این طرز برخورد و رفتار صوفیه [با دشمنان] را خیانت و بی وفایی به شمار آوردند و همین عامل کینه و بغض آنها را نسبت به کلیت جریانِ صوفیه، عمیق تر و ریشه دارتر کرد. آنها بعد از اتمام جنگ ریف، رییس جدید کتانیه یعنی حاج عبدالحی الکتانی را - به عنوان مهمترین هدف مُرابطی بعدی - نشانه گرفتند. اولین

نشانه ها از گرایشات ضد مُرابطی در میان افکار عمومی مراکش، در نیمه ی دوم قرن 19 آشکار شد: احمد بن خالد النصیری السلاوی (متوفی 1897 میلادی)، مورخی که آشکارا با زیارت قبور اولیا مخالفت می کرد (مَوسِمِ ها) و عبدالله بن إدریس السنوسی، از علمای قراویین و عضو شورای سلطنتی که زیر نظر مولوی حسن (1894-1873 میلادی) اداره می شد. مولوی حسن کسی بود که در سفرهایش به شرق، تفکر سلفی را با خود به همراه آورد، و آن را در مراکش تبلیغ کرد، گرچه او در این راه به موفقیت چشمگیری نرسید.

در این میان کسی که بسیار موفق تر عمل کرد، ابو شعیب بن عبدالرحمن الدکالی، معروف به " عبدُهِ مراکش " (1937-1878 میلادی) بود. وی در سال 1900 میلادی به تحصیل در الأزهر مشغول بود، و [بعدها] وزیر عدالت شد، او عقاید عبدُه را در قراویین و رَباط تدریس می کرد، و بعد از سال 1912 میلادی، بار دیگر به سوی شرق رهسپار شد، وی در مکه تعالیم عبدُه را تبلیغ کرد و با رشید رضا و گروه منار - که با رشید رضا مرتبط بود - رابطه ی دوستی برقرار کرد، او با امیر شکیب ارسلانِ دروز نیز طرح دوستی ریخت. وی بعد از جنگ جهانی اول به مراکش بازگشت و با عده ای از پیروانش سفری را به نقاط مختلف کشور آغاز کرد. وی در این سفرها به وعظ می پرداخت و درختهای وَقفی و مورد احترام را از ریشه می کند وی همچنین سنگ قبرهایی که مردم آنها را مقدس می دانستند را نیز تخریب کرد. قدرت سخنوری و شخصیت گیرای او، باعث گسترش تبعیت مردم از او بود. جنگ طلب ترین شاگردان او این شخصیت ها بودند:

1) محمد قاضی، که از اهالی مکناس بود و همین شخص بود که در سال 1920 میلادی با عبدالحی الکتانی درگیر شد (بالا را ببینید)، وی در سال 1923 میلادی از قراویین اخراج شد و در سال 1926 میلادی یک " مکتب آزاد " را بنا نهاد. نام او به عنوان شاعر و فقیه ملی گرا به ثبت رسیده است.

2) علال الفاسی (74-1907 میلادی)، عالمی اهل قراویین، میهن پرستی پرشور و با حمیت ، شاعر و معلم، وی از سال 1929 میلادی به بعد بزرگترین رهبر ملی گرا به شمار می آید، و به همین دلیل گذار از سلفیه به ملی گرایی را می توان در شخصیت او به عینه دید. لحبابی، فیلسوف - با استناد به کتابش " خود انتقادی " - او را " ایده پرداز سلفیه " می خواند.

در شهرهای مراکش، تیتاوین و طنجه، گروههایی مشابه آنچه که در شهرهای رباط و فاس بود، شکل گرفت، که در دو شهر آخری حرکتهای سلفی، حولِ محور محمد داود، مورخ اهل تیتاوین و خاندان بنونا بود، خانواده ای که بزرگ آن حاج عبدالسلام بود، او وزیر سابقِ عدالت و ملقب به " پدر مراکشی های وطن پرست " بود.

و در نهایت، می توان مسلمان عمل گرا ، محمد مکّی الناصری را نیز نام برد، که فرزند خانواده ای با نفوذ از شهر رباط بود (متولد 1904 میلادی). دوره ی تحصیل او در قاهره گذشت، و در سال 1927 به مراکش بازگشت، وی در سال 1930 میلادی از آن شهر اخراج شد، دلیل آن مبارزه پیگیر او بر ضد بربر ظاهر و تقدیم برگه ی دادخواست به کنگره اسلامی اورشلیم، بر ضد " سیاست بربر فرانسه " بود (دسامبر 1931). او حزب اتحاد مراکش را در سال 1937 میلادی بنا نهاد و رهبری آن را به عهده گرفت. برای دستیابی به خلاصه ای از تفکرات او در باب اصلاح، می توان به رساله ای از او به نام إظهار الحقیقة و ابلاغ الخلیقة رجوع کرد، وی در این رساله مخاطبانش را به اصلاح جامعه اسلامی دعوت می کند، راهکاری که او در این باره ارائه می دهد بازگشت به دوران صوفیه ی حقیقی است که اساس آن التزام به اخلاق عملی است .

حیطه ی دیگری که سلفی ها فعالیت زیادی در آن داشتند، اصلاح نظام آموزشی، به خصوص تاسیس " مدارس آزاد " (مدارس حُرّة) بود که به نام " مدارس قرآنی نوین " نیز خوانده می

شد. سلفی ها اولین و تنها کسانی نبودند که این مدارس را تاسیس کردند. دامیس، " موسسان " و انجمن های سرپرستی، را چهار گروه متمایز از یکدیگر می داند: بازرگانان، سلفی ها، علما/ فقها و اعضای برخی از مسلک های صوفیه. آنها در باره ی آگاهی دادن [به جامعه] در مورد عقب افتادگی مدارسِ سنتی قرآنی (مسید) با هم همنظر بودند. این مدارس نمونه ی اصلاح شده ی مدارس شرقی (سوریه و مصر) بودند، مدارسی با نگرش ملی گراییِ فرهنگی که بر اخلاق تاکید زیادی داشت، البته این مدارس به [روش تدریس] مدارس عمومی نیز توجه داشتند، در مدارس عمومی بیشتر روی زبان فرانسه و موضوعات روز تاکید می شد و محیط این مدارس، محیطی غیر دینی بود البته [در همین مدارس غیر دینی] به عربی، قرآن و اسلام نیز توجه می شد. مدارس عمومی از نظر سازماندهی، مدیریت، روش و اسلوب [آموزش] و نیز از نظر تجهیزات، تاثیر زیادی بر دیگر مدارس گذاشته بودند. اولین مدارسِ آزاد در سال 1919 میلادی در شهرهای رباط، فاس و تیتاوین آغاز به کار کرد. در اواخر دهه ی 1940 میلادی تعداد این مدارس به عدد 121رسید که 14 ضمیمه نیز داشت و تعداد دانش آموز آنها 26800 نفر بودند. پرسنل آموزشی بیشتر از اهالی قراویین و عده ای از شاگردان بومی هم بودند که در کلاس های متوسطه تحصیل می کردند. برنامه ی تحصیلی این مدارس با هم متفاوت بود. مدرسه بو هلال (رباط 1918 میلادی) ادعا می کرد که آموزش هایی در زمینه ی علوم روز، تاریخ، جغرافیا، [زبانِ] فرانسه و ژیمناستیک ارائه می کند، در حالی که در مدرسه مراکوش (1952 میلادی) به طور کلی قرآن، صرف و نحو عربی، کمی فقه، حساب و فرانسه آموزش داده می شد. تاثیر کلی مدارس آزاد بر جامعه مراکش عبارت است از: اینکه این مدارس واکنشی بود در برابر [هجومِ] فرهنگِ فرانسه، و ابزاری برای انتقال [و اشاعه ی] فرهنگ عربی روز [به جامعه] و منادی – و بعد ها کمک کننده برای – ملی گرایی مراکشی و نیز باعث افزایش پویایی و تحرک و تحول اجتماعی شد، که البته بعدها خود همین عامل باعث توقف پیشرفت جامعه ی مراکش.

اهمیت سلفیت در مراکش از دیدگاه های مختلفی ارزیابی شده است. دِرمنگام – به عنوان ناظر منصف و تیز بینِ اسلام در کشور مغرب – در سال 1933 میلادی از سرعت عجیب سلفیه در کاستن قابل توجه تاثیرات مُرابطی ها، اظهار تعجب کرده است (الفاسی، 1948، 155). لاروی ، تاریخ نگار فرهنگی و اهل کشور مراکش، معتقد است که در فاصله ی سالهای 1912 تا 1925 میلادی سلفیه، ایدئولوژی و طرز تفکر عادی و رایج در میان سلطان، مخزن مرکزی ، علماء فاسی و طبقه ی متوسط جامعه بوده است، تفکر سلفیه به تنهایی، نفوذ و قدرت مذهبی سلطان را به خود اختصاص داده است ، تفکر سلفی به همین ترتیب برای مبارزات اصلاحی بن عبدالکریم بر ضد سنتهای رایج میان بربرهای بومی، منبع الهام بخشی بوده است (با اینکه در جلب حمایت و پشتیبانی مُرابطی ها موفق نبود)، دلیل تمامی این مطالب این است که تفکر سلفیه با استفاده از روش و ساز و کار خاص خود، تمام مکاتب فکری و فرقه های مرتبط را به خدمت خود در آورد و آنها را به خود جلب کرد . از سوی دیگر فیلسوف مراکشی، لَحبابی معتقد است که با وجود تلاش ها و موفقیت های سلفیه، نتیجه ی فعالیت های آن نا امید کننده بود، وی دلیل این امر را انقلاب صنعتی می داند که در شهرهای مدرنِ مراکش اتفاق افتاد .

2) مصر و سوریه

تاریخ اولیه سلفیه در هر دو کشور مصر و سوریه (به معنی بلاد شام، که مرزهای آن از سوریه فعلی گسترده تر است)، با اقامت محمد عبدُه در بیروت رابطه تنگاتنگی دارد (اقامتی که از سال 8-1882 میلادی به طول انجامید که این زمان دارای وقفه های طولانی بود)، این اقامت به عبدُه فرصت داد که برخی از علما، کارمندان دولتی و افکار عمومی را با عقاید و نظریات خودش

و همین طور عقاید و نظریات جمال الدین افغانی (اسدآبادی) آشنا و مانوس کند. عقایدی که راجع به ضرورت اصلاحِ اسلامی و نیز مضمون این اصلاح بود (مدخل اصلاح را ببینید و نیز منبع دلانو را در فهرست منابع ببینید).

چند سال بعد از آن، عده ای از پیروان و سخنرانان سلفیه به سوی مصر رهسپار شدند. در میان این افراد طاهر الجزائری و جمال الدین القاسمی (ادامه ی مطلب را ببینید) حضور داشتند. عده ای از این افراد دوره ی طولانی را در مصر گذراندند، عده ای دیگر تصمیم گرفتند در مصر اقامت دائم داشته باشند. این عده - به وسیله ی فعالیت های عملی، [چاپ] نوشته ها و دیگر راهها - تاثیر زیادی بر بحث اصلاح اسلامی در مصر و سوریه گذاشتند.

به دلیل تاثیرات متقابلی که سلفی های مصر و سوریه بر روی یکدیگر داشتند، سلفیه ی مصر در میان دیگر تفکرات خود را به اثبات رساند و به چشم آمد. این امر به وسیله ی ارتباط های مهم و موثر، ملاقات های دو طرفه، سفر های تبلیغی، ارسال نامه به نویسندگان و نیز بازبینی کتابها، رو در رو شدن با کنگره اسلامی (مدخل موتمر را ببینید) و موارد دیگر بود. تمام این موارد باعث شد که سلفیه در زمینه های مختلف تا حد زیادی به یک تفکر متمایز و مستقل تبدیل شود. موضوع این بود که به عنوان نمونه با در نظر گرفتن پاره ای تفاوتها در تاکید روی مفهوم اصلاح مورد نظر مشاهده و نگاه به برخی از ادوار تاریخ اسلامی است و نیز در خصوص نقش تاریخی مذاهب است. با بررسی تک به تک نویسنده ها، این تفاوت جزئی ممکن است تبدیل به انشعاب و تباین آشکار شود. اما موقعیت اساسی سلفیه در مصر و سوریه با یکدیگر مشابهت بسیار زیادی دارد. (اصلاح را ببینید، به خصوص اصول جایگاه های عقیدتی)

الف) مصر:

اصل پایه گذاری و توسعه ی اولیه ی جنبش سلفیه در مصر، بیش از همه با نام افرادی همچون الأفغانی (جمال الدین اسدآبادی)، عبدُه، الکواکبی و رشید رضا مرتبط است. و نیز با المنار، که بعد ها در سال 1898 در قاهره شکل گرفت و به موثرترین تشکیلات سلفیه تبدیل شد. از سال 1926 میلادی به بعد، الفتح (قاهره) به المنار ضمیمه شد، گاهنامه ای با گرایش مشابه که بعد از مرگ رشید رضا و تعطیلی المنار در سال 1935 میلادی و تا سال 1948 میلادی مهمترین (و البته نه یگانه) ابزار خبری و ژورنالیستی سلفیه در مصر به حساب می آمد (تاریخ، 2، نوشته ی الجُندی را ببینید). ویراستار این گاهنامه و مهمترین نویسنده ی آن، محب الدین الخطیب، با همراهی هموطن سوری خود، عبدالفتاح قتلان (متوفی 1931 میلادی)، مطبعة سلفیة را ایجاد کرد (که شامل یک کتابفروشی هم می شد). این مجموعه چاپخانه ای بود که تمام نیازهای جنبش را تامین می کرد (فهرست المکتبة السلفیة، چاپ قُصَی محب الدین الخطیب، قاهره 1399 قمری / 9-1978 میلادی را ببینید).

در سال 8-1927 میلادی گسترش سلفیه در مصر وارد حیطه ی جدیدی شد. به این معنا که یک نفر باید درباره ی خیزشِ سلفیه ی نوین سخنی بگوید [و جامعه را مطلع کند] (شولز، 90، فهرست را ببینید، 499). با اعلام موجودیت " جمعیة الشُبّان المسلمون " و همین طور " انجمن برادری مسلمان " (الإخوان المسلمون را ببینید) این خواسته محقق شد. اینها اولین مجموعه های سلفیِ سازمان یافته بودند که میخواستند اهداف سلفیه را از حالت نظری و ذهنی خارج کنند و به متن توده های مردمی وارد کنند و نیز آن را گسترش دهند، راهکار آنها در این باره دعوة بود.

مشخصه ی این دو گروه و بسیاری دیگر از سازمانهایی که بعد ها تشکیل شد – که برخی از آن سازمانها تندرو و نظامی بودند – این موارد بود: ارتباطات خشک و رسمیِ درون سازمانی – که یادآور سنت طُرُق بود (طریقة را ببینید) -، تحت نفوذ و اطاعت از یک امام و یا مرشد بودن و تاکید

بر دوری و جدایی از موسسات و شاکله های مذهبی و (حتی فراتر از آن) دوری از دولت. در برخی موارد می توان تشکیل گروههای مسلح عملیاتی که مخفیانه فعالیت می کردند را نیز می توان به فهرست بالا اضافه کرد. اخوان المسلمین، به طور خاص خود را نمونه ی یک امت پیشرو می دانستند؛ آنها کار های خود را جهاد می دانستند و به کمک همین عامل کارهای خود را توجیه می کردند (اعمالی که شامل حمله و تجاوز به سیاستمداران و سایر دشمنان حقیقی و یا فرضی (حقوقی) می شد) (مدخل جهاد را نیز ببینید بخش 3 [جهاد] در استعمال عربی معاصر). به هر حال فقط این دو گروه نبودند که ادعا می کردند که وارث معنوی [تفکر] سلفیه هستند، و به راستی نیز همین گونه بود. در جامعه-ی مصر جنبش های اسلامی میانه رو، حلقه های فکری و نویسنده های دیگری نیز بودند که این ادعا را داشتند.

موضوع محوری در ادبیات مصری سلفیه، لزوم اصلاح اسلام از طرفی و از طرف دیگر مقاومت در برابر دین زدایی بود. با روشن شدن این دو مسئله، نویسندگان سلفی با چند سوال مشخص روبرو بودند، مانند امپریالیسم غرب، نقش تبلیغات مسیحیت و شرق گرایی (مستشرقون را ببینید)، صهیونیسم و فراماسونری (فار-ماسونیه را ببینید)، موسسات آموزش خارجی و غربی سازی فرهنگ مصر، دانشگاه های ایالتی، الازهر و لزوم اصلاحات در آنها، نقشی که طریقت های صوفیه در این بین ایفا می کنند (که به نظر سلفیه نقش طریقت های صوفیه نقشی منفی است)، مسئله ی خلافت (خلیفة را ببینید) و خطر ورود ایده های آتا تورک (کمالیسم) (آتا تورک را ببینید).

برخی از نویسندگان سلفی، حمله دائمی به کسانی که آنها را نمایندگان خطرناک دین زدایی و غربی سازی تشخیص داده بودند را نصب العین خود قرار دادند. در میان این نویسندگان آنها انتقاد از " طه حُسین " را ترجیح می دادند و دلیل این امر نقشی بود که طه حُسین به عنوان روزنامه نگار، منتقد ادبی، تاریخ دان (مسلط به تاریخ اوایل اسلام) و سیاست گذار فرهنگی داشت . نویسندگان سلفی در بحث اعتبار و سندیت احادیث – که بحث از آن به دلیل نفوذ و گسترش نوشته های مستشرقین، به وجود آمده بود – با حمیت و تعصب موضع می گرفتند (جوینبُل، اعتبار ادبیات سنتی. بحث هایی در فضای امروز مصر، لیدن 1969).

به طور کلی، جریان سلفیه از گذشته، اسلام گرا بوده و هنوز هم هست. از طرف دیگر عده ای از نویسندگان این جریان قبل تر و در سال 1920 میلادی – و حتی مدتها بعد و در طول دو دهه پس از آن – متمایل به تلفیق اسلام و ملی گرایی عربی بودند (قومية بخش اول را ببینید). محب الدین الخطیب و دیگران به طور روز افزون در نوشته های خود بر ارتباط میان عروبة و اسلام و همین طور نقش ویژه ی اعراب در تاریخ اسلام، تاکید می کردند. آنها سرزمینهای اجدادی اعراب را سنگر اسلام می دانستند و همچنین ملت عرب را ابزار سیاسی برای [رسیدن به] رستگاری و نجات در زمان حاضر به شمار می آوردند. بنابراین اتحاد بر مبنای عربی گرایی (پان عربیسم را ببینید) برای یگانگی تمام مسلمانان و به تبع آن نیل سریعتر به اهداف، لازم و واجب است. بسیاری از نویسندگان سلفیه نقش رهبری برای رسیدن به اتحاد عربی را به عهده ی مصر می گذارند، به همین دلیل این نویسندگان به شدت با ملی گرایی مصری که نتیجه اش محصور شدن در دره ی نیل بود، به مبارزه برخاستند. آنها ندانسته در دهه های 1930 و 1940 میلادی باعث خیزش ملی گرایان عرب شدند که قایل به دین نبودند، شناخته شده ترین سخنگوی این گروه جمال عبدالناصر بود که [برای رسیدن به اهداف غیر دینی خود] تعدادی از استدلال های سلفی های مصر را مورد استفاده قرار می داد (گرشونی را در فهرست منابع ببینید).

در سال 1952 میلادی " افسران آزاد" به قدرت رسیدند، در طول دو سال اول برای سلفیه

موقعیت های نسبتا مساعدی برای گسترش فعالیت پیش آمد. هر چند در آن زمان اختلاف نظرهای درونی در مورد برخی مسایل خاص، آشکار شده بود، به عنوان نمونه می توان از مبحث ارزیابی سلطنت موروثی و نقش آن در تاریخ اسلام، نام برد (انده، 103-99). بعد از تحریم انجمن برادری مسلمان در سال 1954 میلادی، نفوذ و تاثیر عمومی سلفیه رو به افول گذاشت و بسیاری از پیروان آن کشور را ترک کردند (مقصد اصلی تبعید شدگان عربستان و کویت بود). با این حال سلفی هایی مانند شیخ محمد الغزالی و محمود محمد شاکر گهگاه فرصت می یافتند تا نظرات و ایده های خود را در کتاب ها و مجلات بیان کنند، از جمله نظراتی درباره ی مبارزات مکرر دولت در برابر مارکسیم چپ. به نظر می رسد، بسیاری از نوشته هایی که از دوره ی قبل از موسسان سلفیه و هم زمان با آنها نوشته شده است، توجیهی مذهبی و حقوقی برای مسئله ی جامعه گرایی عربی است، که دولت آن را تبلیغ می کرد (اشتراکیة را ببینید). به همین دلیل بود که رهبر انجمن برادری مسلمان در سوریه، مصطفی السیباعی (متوفی 1964 میلادی) شرحی از جامعه گرایی اسلامی نوشت که در مصر نیز به چاپ رسید (اشتراکیة الإسلام، دمشق 1959، دمشق و قاهره 1960، قاهره، چاپ شده در مجموعه اخترنا لک؛ برای مشاهده ی این مجموعه به این منبع مراجعه کنید، سامی هانا و گاردنر، جامعه گرایی عربی ، لیدن، به خصوص صفحات 71-149).

به هر حال، محدودیت فعالیتهای سیاسی در قالب سلفیت جدید (نئو سلفیه) - البته به استثنای فعالیتهای مرتبط با " جامعه گرایی عربی " - به دقت تعیین شد. در واقع، دولت در مقابل توطئه های فرضی و یا واقعی به شدت واکنش نشان می داد، مصداق این شدت عمل در اعدام سید قطب در سال 1966 میلادی خود را به وضوح نشان داد. بعد از پایان جنگ ژوئن در سال 1967 میلادی - و حتی مدتها بعد از مرگ جمال عبدالناصر در سال 1970 میلادی - بسیاری بر این باور بودند که تفکر سلفیه و یا سلفیه ی نوین (نئو سلفیه) باعث ادامه ی حیات گروه های شبه نظامی قدیمی و آغاز فعالیت گروه های مشابه جدید شده است و حتی عامل رشد فعالیت این گروه ها شده است (مطالعات کاره ، جانسن و کپل که در فهرست منابع به آنها اشاره شده است را ببینید).

ب) سوریه

ریشه های سلفیه در سوریه در وهله ی اول با نام طاهر الجزائری و جمال الدین القاسمی گره خورده است. حلقه ی شاگردان و دوستان که بر گرد الجزائری شکل گرفت، به طور مستقیم و یا غیر مستقیم افکار عمومی قریب به اتفاق مسلمانان سنی را تحت تاثیر قرار داد، کسانی که بعد از جنگ جهانی اول در سوریه برجسته شدند و مورد توجه قرار گرفتند. به منظور جلب حمایت ترک های اصلاح طلب عثمانی و از سال 1908 میلادی به بعد [پس از ضعف دولت عثمانی] برای جلب حمایت به خصوص [جمعیت] جوانان ترک، بسیاری از سلفی های سوریه کمی پیش از سال 10-1909 میلادی و بعد از آن به عرب های ملی گرا مبدل شدند (کامینس، 124 به بعد را ببینید). بسیاری از این افراد در انجمن های عربی و جنبش های آن زمان (که شامل جنبش های مخفی نیز می شود) ایفای نقش می کردند، و برخی از آنها مانند عبدالحمید الزهراوی (که در سال 1916 اعدام شد) از شهدای جنبش ملی مقاومت در برابر سلطه ی ترک های عثمانی به شمار می آمدند (أدهم الجُندی، شهداء الحرب العالمیة القُربة، دمشق 1960؛ توِیر، تشکیل جنبش عرب، و کتاب جنبش عرب در جنگ جهانی اول، هر دو کتاب چاپ شده در لندن 1993) .

طاهر الجزائری در سال 1952 میلادی در دمشق به دنیا آمد. او فرزند یک عالم دینی بود که در سال 7-1846 میلادی از الجزائر به سوریه مهاجرت کرده بود. طاهر در زمینه ی علوم دینی

پایگاه تخصصی وهابیت
alwahabiyah.com

آموزش های جدی و سختی دید، اما – قبل تر ها و در اوایل آموزش – در او علاقه به علوم طبیعی مدرن شکل می گرفت. او - با حمایت مذهت پاشا - از سال 1877 میلادی به بعد در ایجاد نظام آموزشی نوین در سوریه دخیل بود (نقش وی در این کار از سال 83-1879 میلادی به عنوان ناظر کل برای کلاس های دوره ی ابتدایی بود). حلقه ی دوستان و شاگردان وی – که در بالا به آن اشاره شد – از سال 1880 میلادی به بعد شروع به شکل گیری کرد. شیخ طاهر بین سال های 19-1907 میلادی در مصر در تبعید به سر می برد. وی در ژانویه سال 1920 میلادی در دمشق از دنیا رفت. از جمله مهم ترین کارهایی که وی انجام داد - در میان سایر دستاوردهایش – می توان به ایجاد (و یا بازسازی) کتابخانه ی زاهریه در دمشق و کتابخانه ی خالدیة در اورشلیم اشاره کرد.
منشورات شیخ طاهر عمدتا شامل کتابهای درسی برای مدارس دولتی می شود. آنها نظرات اصلاحی خود در باب مذهب را فقط به صورت غیر مستقیم منعکس می کردند. او ترجیح می داد که نظرات و تفکراتش را در حلقه مورد تفسیر و بحث قرار دهد. [اما] رفتار جمال الدین قاسمی (1914-1866 میلادی)، کسی که رابطه ی نزدیکی با طاهر داشت به خصوص در سال های 7-1906 میلادی، با منش طاهر متفاوت بود. قاسمی در بسیاری از نوشته هایش – که برخی از آنها تنها پس از مرگ وی منتشر شد – اصلاح طلبی مصمم به نظر می آید (فهرست کتاب هایش را به همراه شرح، در زافر القاسمی، 88-632 ببینید). انتقاد های مکرر او از تقلید و پایبندی سخت به چهار مذهبی فقهی اهل سنت (التعصب للمذاهب) او را به این مسئله متهم کرد که می خواهد یک مذهب جدید برای خود ایجاد کند. بحثی که وی درباره ی مزایا و یا خطرات بی دینی (لا مذهبیة) در سوریه به راه انداخت، در حال حاضر نیز در سوریه مطرح است .
از زمان ایجاد، سلفیه یِ سوریه هرگز نتوانست مجموعه ای فکری و عقیدتی هماهنگ را تشکیل دهد. درعوض، عده ای از نمایندگان جنبش در رابطه با برخی مسایل خاص موضعی متفاوت اتخاذ می کنند. هر چند، انتقاد آنها از بسیاری از اشکال تصوف، و هم چنین بسیاری از سنت های دینی ملی و عمومی – که ابن تیمیه و مکتب او الهام بخش آن انتقادات بود – کم و بیش یکسان است. برای نمونه می توان از کتاب عبدالحمید الزهراوی به نام الفقه و التصوف (قاهره 1901 میلادی) و کتاب القاسمی به نام إصلاح المساجد من البدع و العوائد (قاهره 1923، بیروت 1970 میلادی) نام برد. به عقیده ی ابن تیمیه و مکتب حنبلی نوین (نئو حنبلیسم) و در موافقت با حامیان سلفیه برای وهابیه، نگاهِ انتقادی شبیه آنچه که در باره ی تصوف و سنتهای ملی و عمومی انجام می شد، درباره ی شیعه و نقش آن در تاریخ اسلام هم انجام می شد، باید این نکته را هم در نظر گرفت که تمام سلفی های سوریه در مورد شدت این داوری و قضاوت با هم موافق نیستند . بر همین مبنا، مجاهدت های عده ای از نویسندگان دوره ی آغازین سلفی در سوریه و شاگردانشان بر تکریم و تجلیل از امپراطوری امویان دمشق – به عنوان عرب های واقعی - تعلق می گیرد، و آنها در برابر اتهام هایی که مورخان و نویسندگان قبلی به این امپراطوری وارد کرده بودند به دفاع پرداختند (انده، مخصوصا صفحه 75-64، 91 به بعد را ببینید). محمد کُرد علی (کُرد علی را ببینید) بود که بیش از همه، خود را در این زمینه متمایز و برجسته کرد، و این امر را میسر کرد که همین موضع و مواضع دیگر از نظرات سلفیه در منشورات انجمن عربیِ دمشق ارائه شود. این انجمن توسط خودِ کُرد علی بنا نهاده شد و سالهای طولانی توسط خود او اداره می شد (مجمع العلمی سوریه) (هرمان، به ویژه 207 به بعد).
عربی سازی اسلام – که بعد ها آن را می توان در سلفیه ی مصر به وضوح دید (مطالب گذشته

را ببینید) – تقریبا به وسیله ی استدلال هایی مشخص می شود که اعضای سلفیه ی سوریه قبل ترها و پیش از جنگ جهانی اول، به بحث درباره ی آن پرداخته بودند و این استدلال ها در مصر توسط نویسندگانی مانند محب الدین الخطیب (که از شاگردان طاهر الجزائری بود) ترویج داده شد.

همانند اتفاقی که در مصر افتاد در سوریه نیز، سازمانهای تندرو اسلامی تفکر سلفیه را گرفتند و آن را تبدیل به حرکتی سیاسی کردند. این مسئله در مورد انجمن برادری مسلمان، که در میانه ی دهه ی 1940 میلادی از تلفیق چند مجموعه ی اسلامی تشکیل شد، صادق است. رهبران انجمن برادری در طول چند سال این فرصت را پیدا کردند که نظرات خود را در قالب مجلاتی مانند المسلمون و التمدن الإسلامی، عمومی کنند. در میان این رهبران، مصطفی السیباعی، معروف الدوالبی و محمد مبارک بیش از سایرین این فرصت را به دست آوردند. فعالیت انجمن برادری مسلمان و سازمانهای نئو سلفیِ مشابه که گرایشات نظامی داشتند، در سال 1952 میلادی ممنوع اعلام شد و به دلیل همین ممنوعیت، فعالیت آنها در سطوح مختلف متوقف شد و در همان زمان آنها به سختی مورد آزار و اذیت قرار گرفتند. بسیاری از اعضای سلفیه به همین دلیل به کشورهایی مانند اردن و عربستان سعودی تبعید شدند (رایزنر، کاره-میشو و عبدالله را ببینید).